

فصلنامه سیاست خارجی
سال بیست و نهم، شماره ۲، تابستان ۱۳۹۴، صص ۳۱-۷

۱

امریکا و تحولات موسوم به بهار عربی

سهراب شهابی / فهیمه عباسی^۲

۱. دانشجویار دانشکده روابط بین الملل وزارت امور خارجه shahabiss@yahoo.com
۲. کارشناسی ارشد مطالعات منطقه‌ای، دانشکده روابط بین الملل وزارت امور خارجه fahimeh.abbasi@yahoo.com
(تاریخ دریافت: ۱۳۹۳/۱۲/۱۵ تاریخ تصویب: ۱۳۹۴/۲/۷)

چکیده

تغییرات سریع و غیرقابل پیش‌بینی در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا موسوم به «بهار عربی» یا «بیداری اسلامی» چالش‌های عظیمی را پیش روی سیاست‌های آمریکا در منطقه قرار داده است. در طول چندین دهه، ایالات متحده آمریکا درصدد بود که جهان را برای دموکراسی امن سازد، درحالی‌که در همان زمان به دلایل امنیت ملی و منافع اقتصادی‌اش از رژیم‌های سرکوبگر و غیردموکراتیک در منطقه حمایت می‌کرد؛ امری که منجر به شکل‌گیری مفهوم «اقتدارگرایی استراتژیک» در این منطقه شد. تعارض میان این دو جهت‌گیری سیاسی متضاد زمانی آشکارتر شد که ایالات متحده سعی داشت به خیزش‌های عربی - که در این مقاله به‌طور مشخص خیزش‌های مردمی مصر و تونس مدنظر است - پاسخ دهد. با توجه به این امر پرسش این است که نقش ایالات متحده به‌عنوان یک عامل خارجی در اعتراض‌های عربی در سال ۲۰۱۱ چگونه قابل تبیین است. مقاله حاضر در راستای پاسخ به این پرسش در سه بخش سامان‌دهی شده است: بخش نخست، به تحولات استراتژیک آمریکا در منطقه خاورمیانه و به‌ویژه دستورکار دموکراتیزاسیون در جهان عرب پیش از بهار عربی می‌پردازد و در بخش دوم، پاسخ ایالات متحده به این شورش‌ها مورد ارزیابی قرار می‌گیرد و در نهایت نشان داده خواهد شد که عامل خارجی نقش تسهیل‌کننده و همسو با قیام‌های مردمی را درپیش گرفت و این امر یکی از مهم‌ترین دلایل موفقیت جنبش‌های مردمی در مصر و تونس بود.

▪ واژگان کلیدی:

خاورمیانه، بهار عربی، استراتژی ایالات متحده آمریکا، اسلام‌گرایان

مقدمه

جهان عرب یکی از مهم‌ترین و عمیق‌ترین تحولات خود را در طول انقلاب‌های موسوم به بهار عربی از سر گذرانده است. این شورش‌ها، از نخستین نشانه‌های تقاضای عمومی برای حکمرانی دموکراتیک در جهان عرب بودند. اگرچه کشورهای عربی در گذشته نیز فرایندهای انقلابی را تجربه کرده بودند، با این وجود، بهار عربی نخستین بار بود که موجب تغییرات انقلابی گردید که در سطح عمومی آغاز شد و مردم را در مرکز فرایند سیاسی قرار داد. در ارزیابی تحولات اخیر منطقه در سال ۲۰۱۱، بسیاری از تحلیل‌گران استدلال می‌کنند که این شورش‌ها نتیجه یک استراتژی به‌دقت طراحی شده با هدف بازسازی نقشه سیاسی جهان عرب بوده است که به‌طور کامل منطبق با منافع ایالات متحده آمریکا در منطقه خاورمیانه باشند. در همین مورد مارک گلن^۱ بر این باور است که خیزش‌های عربی نتیجه نهایی اقدامات آمریکا در منطقه خاورمیانه از سال ۲۰۰۸ به این سو به‌منظور برکناری و حذف رژیم‌های دیکتاتور جهان عرب از طریق حمایت از جنبش‌های دموکراتیک بوده است. در همین راستا طارق رمضان^۲، استاد مطالعات اسلامی دانشگاه آکسفورد نیز معتقد است بسیار ساده‌لوحانه است که این اعتراض‌ها را به خواسته‌های عمومی مردم این کشورها ارتباط دهیم؛ بلکه این ایالات متحده بود که بر شروع این تحولات در راستای بازسازی جهان عرب همگام با منافع منطقه‌ای آمریکا فشار آورد (Selim, 2013). ویلیام انگدال^۳، تحلیل‌گر امریکایی نیز بر این باور است که تغییر رژیم در تونس، مصر، لیبی و یمن با هماهنگی آمریکا و در طول فرایندی که وی از آن با عنوان «تخریب سازنده»^۴ یاد می‌کند، صورت گرفت. از دیدگاه وی، اعتراضات عربی آن‌گونه که دستگاه سیاست خارجی آمریکا سعی در جلوه دادن آن داشت، خودجوش^۵ نبودند؛ بلکه مشابه انقلاب‌های رنگین اوکراین و

1. Mark Glenn
2. Tariq Ramadan
3. William Engdahl
4. Creative Destruction
5. Spontaneous

گرجستان در سال‌های ۲۰۰۳ و ۲۰۰۴، نمونه دیگری از تغییر رژیم به رهبری امریکا بودند. از این نظر، خانه آزادی و نیز سازمان‌های غیر دولتی امریکایی در مرکز این شورش‌ها قرار داشتند و زمینه جغرافیایی طرح خاورمیانه بزرگ را فراهم کردند که قرار بود دموکراسی و بازار آزاد لیبرال را برای کشورهای اسلامی از افغانستان تا مراکش به ارمغان آورد. از نظر وی، نوعی هماهنگی و همپوشانی کامل بین کشورهای که در سال ۲۰۱۱ در آنها انقلاب رخ داد و نقشه اصلی طرح خاورمیانه بزرگ بوش که نخستین بار پس از حملات یازده سپتامبر ۲۰۰۱ اعلام شد، وجود دارد (Engdahl, 2011). در دیدگاه موسوم به نظریه «تعدیل امریکاستیزی» نیز نقاط مشترکی با دیدگاه‌های بالا یافت می‌شود. در این دیدگاه، بهار عربی نه نتیجه جنبش‌های دموکراسی خواهانه از پایین و نه نتیجه یک حرکت ضد امریکایی بود، بلکه امریکا برای تعدیل جریان امریکاستیزی، تصمیم به قربانی کردن متحدان سنتی خود گرفت و به یک تغییر قابل مهار رضایت داد تا از یک سو از اتهام همکاری با دیکتاتورهای تهرئه شوند و از سوی دیگر، مانع تبدیل اسلام‌گرایان به نیروی‌های خفته گردند. از این نظر حتی مداخلات ارتش مصر در مقابل معترضان و رضایت به سقوط مبارک نیز حاصل یک توافق بین ارتش و امریکا بود تا آن را از پشتیبانی حکومت‌های دیکتاتور تهرئه کند (قدیر نصری، ۱۳۹۰).

بر این اساس، پرسش مطرح در مقاله حاضر این است که نقش عامل خارجی در فرایند تغییر رژیم‌های عربی در طول انقلاب‌های موسوم به بهار عربی چگونه قابل تبیین است و به عبارت دیگر، ایالات متحده تا چه حدی شورش‌های موسوم به بهار عربی را تسهیل کرد و یا به عقب راند و در نهایت امریکا چه واکنشی در قبال بهار عربی نشان داد و استراتژی اصلی دنبال شده در مورد بهار عربی چه بود؟ فرضیه نوشتار حاضر این است که «عامل خارجی نقش تسهیل کننده و همسو با قیام‌های مردمی را در پیش گرفت و این امر یکی از مهم‌ترین دلایل موفقیت جنبش‌های مردمی در مصر و تونس بود». در بررسی پرسش اصلی، مقاله به سه بخش تقسیم شده است: بخش نخست، به رویکردهای نظری مختلف در قبال خیزش‌های عربی می‌پردازد. بخش دوم، تحولات استراتژیک امریکا را در منطقه خاورمیانه و به ویژه دستورکار دموکراتیزاسیون در جهان عرب پیش از بهار عربی نشان داده و بخش سوم، واکنش ایالات متحده را در مورد این شورش‌ها مورد ارزیابی قرار می‌دهد.

۱. چارچوب مفهومی پژوهش

ماهیت شورش‌های موسوم به بهار عربی راه را برای بازبینی ادبیات و نظریه‌های مرتبط با تغییر رژیم‌های سیاسی و دموکراتیزاسیون گشوده است؛ با وجود این، هیچ‌یک از پژوهش‌هایی که درباره بهار عربی انجام شده است، به دنبال ایجاد یک نظریه فراگیر درباره این انقلاب‌ها نیستند؛ نخست، به این دلیل که با وجود شباهت‌های گوناگون میان الگوهای اقتدارگرایانه دولت‌های عرب، یافتن یک نظریه جامع در مورد تغییرات اخیر منطقه خاورمیانه بسیار دشوار است. همواره به‌طور سنتی در ادبیات مربوط به دموکراتیزاسیون و توضیح پدیده اقتدارگرایی در منطقه خاورمیانه متغیرهایی مانند منافع کشورهای غربی در تداوم جریان نفت، تداوم صلح اعراب و اسرائیل، امنیت اسرائیل، حذف افراط‌گرایی اسلامی، ظرفیت دستگاه‌های امنیتی در سرکوب تهدیدهای بالقوه، جامعه مدنی ضعیف فاقد قدرت سازمانی و پایگاه‌های مردمی، محدودیت‌های امنیتی و قانونی ایجاد شده توسط دولت بر مشارکت مدنی، طراحی قوانین حزبی و انتخاباتی در راستای تضمین ثبات رژیم، و گسترش شبکه‌های حامی - پیرو^۱ از جمله متغیرهای مشترک در تحلیل اقتدارگرایی عربی در منطقه خاورمیانه در نظر گرفته می‌شدند (Pace, 2012).

دوم، به این دلیل که در میان صاحب‌نظران پژوهش‌های گذار به دموکراسی درباره این امر که آیا تحولاتی که در سال ۲۰۱۱ در منطقه منجر به تغییر رژیم‌های عربی شدند را می‌توان به‌عنوان انقلاب توصیف کرد یا خیر، اختلاف نظر وجود دارد. برای مثال، آصف بیات تغییرات جدید در مصر و تونس را با عنوان اصطلاح^۲ معرفی می‌کند و منظور وی از به‌کار بردن این واژه این است که تغییرات درون ساختار پیشین بدون تغییرات نهادی رادیکال انجام شده است (Bayat, 2011).

با وجود این اختلاف‌ها، تاکنون چندین رویکرد درباره تغییر رژیم‌های عربی در طول انقلاب‌های موسوم به بهار عربی به‌کار رفته است:

1. Patron - Client Network
2. Refolution

نخستین رویکرد، رویکرد مارکسیستی است که براساس آن، تحولات جهان عرب حیات جدیدی را به تحلیل‌هایی بخشیده است که بحران سرمایه‌داری جهانی را به‌عنوان متغیر اصلی در بهار عربی در نظر می‌گیرند. در این چارچوب، اقتدارگرایی رژیم‌های عربی فقط شکل و روینای سیاسی سرمایه‌داری رفاقتی^۱ است که برای چندین دهه ویژگی انباشت سرمایه‌داری جهانی در منطقه خاورمیانه بوده است و در نتیجه از این دیدگاه، شورش‌های جهان عرب، در حقیقت قیامی در برابر اصلاحات نئولیبرالی هستند که از دهه ۱۹۷۰ از سوی نهادهای بین‌المللی تحمیل شده و آسیب‌پذیری کشورها را در مقابل بحران سرمایه‌داری تشدید کرده است. در همین چارچوب نیز «نظریه وابستگی»، تحولات سال‌های ۲۰۱۰ تا ۲۰۱۲ در منطقه خاورمیانه را اقدامی در برابر وضعیت موجود به‌عنوان منطقه پیرامونی در برابر لیبرالیسم جهانی شده می‌داند.

در سطح دیگری از نظریه‌پردازی، تحلیل موج اخیر شورش‌ها در منطقه خاورمیانه موجب استفاده از سازوکارهای نظریه «محرومیت نسبی»^۲ در راستای تبیین تغییر رژیم‌های عربی شده است. در این رویکرد به‌طور عمده بر متغیرهایی مانند موقعیت اجتماعی، احساس حقارت و بی‌عدالتی‌های اجتماعی و به‌ویژه احساس از خودبیگانگی ناشی از تحولات سریع اجتماعی از جمله رشد شهرنشینی و تحولات دموگرافیک در کشورهای عربی، به‌عنوان موتور محرکه قیام‌های اخیر منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا تأکید می‌شود. در همین راستا، به‌دلیل نبودن سازوکارهای مناسب توزیع، حتی در کشورهایی که رشد بالای اقتصادی را نیز تجربه کرده بودند، این نارضایتی دیده می‌شد (شهابی و عباسی، ۱۳۹۲).

در نقطه مقابل این دیدگاه، تحلیل‌هایی قرار می‌گیرند که از «نظریه مدرنیزاسیون» برای بررسی پدیده موسوم به بهار عربی سود می‌جویند. از این نظر، برخلاف نظریه محرومیت نسبی، جوانان عرب به‌عنوان بازیگر اصلی تحولات اخیر، تنها به‌عنوان جوانان فارغ‌التحصیل بیکار به‌تصویر کشیده نمی‌شوند، بلکه با تصویر جذاب‌تری از تحصیل‌کردگان علاقه‌مند به مدرنیته و دموکراسی مشخص می‌شوند که به‌ویژه به‌دلیل دسترسی به

1. Crony Capitalism
2. Relative Deprivation

محصولات غربی، دید بازتری در مورد غرب دارند و این جوانان جهانی شده به طور قطع یک بیداری دموکراتیک را برای جهان عرب به ارمغان خواهند آورد. در این گونه تفسیرها، فناوری به عنوان کارگزار اصلی در تغییر رژیم در نظر گرفته می شود و در همین راستا نیز انقلاب های عربی به عنوان انقلاب هایی مدرن، دموکراتیک و پسااسلام گرا به تصویر کشیده می شوند و در بدعتی آشکار نسبت به نسل های سیاسی پیشین که عمدتاً هم اسلام گرا و ملی گرا بودند، در این تصویر این جوانان هستند که به عنوان پرچم داران انقلاب های روشنفکری در نظر گرفته می شوند.

با این حال، سقوط حسنی مبارک چهار هفته پس از سقوط بن علی در تونس، منجر به محبوبیت نظریه هایی شد که بر مفاهیم متنوعی از جمله دومینو^۱، تسری^۲، اشاعه، گلوله برفی^۳، اثرات نمایشی^۴ و اثرهای پروانه ای تأکید دارند. ایده محوری در این نظریه این است که کشورهای عربی به دلیل وجود فرهنگ و تجربه های مشترک به یکدیگر گره خورده اند و به طور قطع آنچه در تونس و مصر اتفاق می افتد، امیدهای زیادی را برای انجام اقدام هایی مشابه در سراسر کشورهای عربی ایجاد خواهد کرد. در نتیجه این دیدگاه، پژوهش های فراوانی در مورد مقایسه قیام های عربی با حوادث اروپای شرقی در سال ۱۹۸۹ نگاشته شد و چنین استدلال گردید که با توجه به تأثیر فروپاشی اتحاد شوروی بر منطقه اروپای شرقی، احتمالاً فروپاشی رژیم های اقتدارگرا در مصر و تونس، نتایج مشابهی را در سراسر منطقه خاورمیانه به دنبال خواهد داشت (Aarts, 2012).

در شورش های عربی سال ۲۰۱۱ تأثیرهای دومینووار مشخص شدند. بیداری عربی و خروج موفق بن علی از تونس پیامدهایی را برای سایر کشورهای منطقه به دنبال داشت. در سطح ارزشی یک بسیج اجتماعی فاقد رهبری در مصر و تونس در بسیاری از کشورهای منطقه این امید را ایجاد کرد که به صورت موفقیت آمیزی می توانند حکومت های دیکتاتوری را برکنار کنند. اثرهای گلوله برفی انقلاب های عربی حتی در خارج از منطقه نیز حس

1. Domino
2. Diffusion
3. Snow Bowling
4. Demonstration Effects

شدند. در امریکا در راهپیمایی اواخر فوریه شعار «ما همه مصری هستیم» به گوش می‌رسید. مردم در تونس، مصر و یمن در سرنگونی دیکتاتورهای موفق بودند و در بحرین، عربستان، مراکش و تا حدی در الجزایر، اردن و عمان به خیابان‌ها آمدند؛ اما درعین حال در سرنگونی رهبرانشان موفق نشدند؛ بنابراین پریشانی که در اینجا مطرح شد این بود که چرا اثرهای نمایشی نتوانستند منجر به تغییر رژیم‌های اقتدارگرا در این کشورها شوند؟ این امر نشان داد که نظریه دومینو در تحلیل قیام‌های عربی همواره نمی‌تواند به صورت موفقیت‌آمیزی عمل کند، بلکه عوامل دیگری را نیز باید در تبیین تغییر رژیم‌های عربی در نظر گرفت.

بر همین اساس رابرت دیکس^۱ بر این باور است که برای رسیدن یک واحد سیاسی به مرحله تغییر، توانایی یک جنبش برای ایجاد ائتلافی گسترده از گروه‌های داخلی و حامیان خارجی از جمله گروه‌های درون‌الیتی و به‌ویژه طبقه متوسط ضرورت دارد. گلدستون^۲ نیز در تلاشی برای نظریه‌پردازی درباره قیام‌های عربی، چهار مؤلفه اصلی را به‌عنوان عوامل تعیین‌کننده موفقیت یک جنبش در تغییر رژیم حاکم نام می‌برد که عبارتند از: نخست، وجود حکومتی که به‌طور عمومی چنین تصور می‌شود که تهدیدی برای آینده کشور است؛ دوم، وجود نخبه به‌ویژه نخبه نظامی که احساس از خودبیگانگی^۳ از رژیم را داشته باشد و حاضر به دفاع از آن نباشد؛ سوم، بسیج اکثریت مردم از جمله گروه‌های مختلف مذهبی و سیاسی و طبقات اقتصادی و اجتماعی؛ و درنهایت وجود قدرت‌های بین‌المللی که مانع استفاده حکومت از ابزارهای اجبارآمیز شوند و یا از حمایت از حکومت موجود امتناع کند (Goldstone, 2011).

مورد نخست به تفاوت میان پادشاهی‌ها و حکومت‌های جمهوری در منطقه خاورمیانه اشاره دارد. درحالی‌که اغلب پادشاهی‌های سنتی در حفظ وفاداری‌های عمومی از طریق ایجاد مشوق‌های عمومی، اقتدار مذهبی یا ناسیونالیسم موفق بوده‌اند، جمهوری‌های پساانقلابی مانند مصر پس از ۱۹۵۴ در این زمینه شکننده‌تر هستند. در این مورد جمهوری‌های عربی یا در اصطلاح گلدستون، دیکتاتورهای سلطانی برخلاف حکومت‌های

1. Robert Dix
2. Jack Goldstone
3. Alienation

پادشاهی متکی به ایدئولوژی خاصی نیستند و به جز گسترش و حفظ اقتدارهای شخصی، افزایش توسعه اقتصادی برای تقویت شبکه‌های حمایتی، و خریداری وفاداری‌های سیاسی هدف دیگری ندارند.

مورد دوم به نقش ارتش و دستگاه‌های اجبار در سرکوب انقلاب و یا تسهیل آن بازمی‌گردد. این امر غیرقابل انکار است که بخش عمده‌ای از موفقیت جنبش‌های اعتراضی در مصر و تونس به دلیل عقب‌نشینی ارتش در دفاع از رژیم‌های اقتدارگرا بوده است. ^۱ او/ بلین^۱ به برخی از نقاط مشترک در روابط نظامیان و غیرنظامیان در خاورمیانه اشاره کرده و استدلال می‌کند که در خاورمیانه، نهادهای نظامی و غیرنظامی دارای نوعی حق و تو بر یکدیگر می‌باشند که این امر منجر به تلفیق میان نهادهای نظامی و غیرنظامی شده است. از نظر او، قدرت دستگاه‌های نظامی در خاورمیانه همواره متکی بر چهار عنصر بوده است: وضعیت مالی ارتش، حفظ یک شبکه حمایتی بین‌المللی، نهادینه نشدن ارتش و سطح پایین بسیج سیاسی که در نتیجه منجر به هزینه پایین سرکوب می‌شود. بلین پس از انقلاب‌های عربی و سقوط رژیم‌های مصر و تونس در مقاله‌ای که به بازبینی نوشته‌های پیشین خود می‌پردازد، چنین استدلال می‌کند که سطح نهادینه شدن ارتش برای درک این امر که چگونه دستگاه نظامی رژیم اقتدارگرا می‌تواند به تظاهرات واکنش نشان دهد، عاملی کلیدی است. نهادمند بودن ارتش به معنای بی‌طرفی سیاسی و پیروی از کنترل غیرنظامیان نیست، بلکه شیوه‌ای است که در آن ارتش به‌عنوان یک نهاد بوروکراتیک با قوانین و احکام نهادینه‌شده کارکردی عمل می‌کند و این امر در تضاد با روابط پدرسالارانه است. این تمایز میان روابط روابط پدرسالارانه و نهادمند بودن ارتش در تعیین این امر که آیا نخبگان نظامی از بقای رژیم بهره می‌برند یا خیر، اهمیت بسزایی دارد. از این منظر، هنگامی که ارتش در یک رژیم اقتدارگرا نهادینه شده باشد، نخبگان نظامی قادر خواهند بود خود را از رژیم جدا کنند و برعکس در جایی که رابطه ارتش با حکومت (نظامی یا غیرنظامی) در راستای خطوط پاتریمونیالی سازماندهی شده باشد، یعنی جایی که رهبران ارتش با رژیم از طریق پیوندهای نسبی، نژادی، و قبیله‌ای ارتباط دارند و این روابط براساس رفاقت‌گرایی و وفاداری سیاسی

باشد، در این حالت منافع ارتش ذاتاً در راستای بقا و تداوم رژیم اقتدارگرا است و در چنین شرایطی رهبران ارتش دلایل محکمی برای استفاده از زور علیه غیرنظامیان در راستای بقای رژیم دارند (Bellin, 2012).

با پایان جنگ سرد و همراه با ظهور پدیده جهانی شدن، دیدگاه‌هایی که به عوامل بین‌المللی نسبت به عوامل داخلی اهمیت می‌دادند، با اقبال قابل توجهی روبه‌رو شدند. صاحب‌نظرانی از جمله دیاموند این امر را جهانی شدن دموکراسی می‌نامند. در حقیقت ایده‌ای که در نظریه دومینو وجود دارد، همان جهانی شدن دموکراسی بوده است.

در همین زمینه، هانتیگتون در بررسی علل تغییر رژیم در موج سوم دموکراسی در طول سال‌های ۱۹۷۴ تا ۱۹۹۰ به پنج عامل اشاره می‌کند از میان آنها سه عامل، بین‌المللی هستند که عبارتند از: تغییر در سیاست کنشگران خارجی، تأثیر گلوله برفی یا اثرهای نمایی در جهان، و تغییر در رویه‌های کلیسای کاتولیک.

صاحب‌نظرانی از جمله لینز و استپان نیز در بررسی تطبیقی فرایند دموکراتیزاسیون در منطقه آمریکای لاتین و اروپای شرقی سه عامل بین‌المللی را مورد توجه قرار می‌دهند: تأثیرهای نمایی یا همان دومینو، روح زمان^۱ که منظور از آن ایدئولوژی‌های غالب و شایع در سطح بین‌المللی است، و سیاست خارجی قدرت‌های بزرگ که منظور از آن تأثیر تصمیم‌های سیاست خارجی یک قدرت مفروض بر فرایند دموکراسی‌سازی در دیگر کشورها است.

وایتهد و اشمیتز نیز به سه جنبه خارجی در فرایند دموکراتیزاسیون اشاره می‌کنند: کنترل فرایند دموکراسی‌سازی از سوی قدرت‌های مسلط، رضایت از سوی درگیر، و تسری^۲ که به همان نظریه دومینو اشاره دارد.

۲. تحولات استراتژی آمریکا در منطقه خاورمیانه

حضور استراتژیک آمریکا در منطقه خاورمیانه به‌طور سنتی در دو منبع ریشه دارد: نخست در منافع هژمونیک ایالات متحده در تأمین و ثبات بازارهای نفت و دیگری در تعهد به امنیت اسرائیل.

1. Zeitgeist
2. Contagion

پیامد این منافع اساسی و مهم این بوده است که همواره از زمان جنگ سرد، ایالات متحده آمریکا از طریق حفظ نیروی بازدارنده و در برخی از موارد مداخله برای توازن منطقه‌ای، استراتژی جلوگیری از ظهور هرگونه قدرت منطقه‌ای را در کسب هژمونی منطقه‌ای حفظ کرده است. آمریکا در طول جنگ سرد، به‌عنوان بخشی از هدف گسترده مهار کمونیسم و تضمین عرضه نفت خاورمیانه، ائتلافی را با اتوکراسی‌های منطقه خاورمیانه ایجاد کرد. این روابط استراتژیک به‌ویژه با وقوع انقلاب اسلامی ایران و در راستای تداوم انزوای ایران و عراق با عنوان سیاست مهار دوگانه و به بهای حفظ موافقت‌نامه صلح با اسرائیل ادامه یافت (Kitchen, 2012).

با پایان جنگ سرد، اسلام سیاسی با عنوان «تهدید سبز»^۱ جایگزین «تهدید سرخ»^۲ شد که درنهایت با حملات یازده سپتامبر به اوج خود رسید (امیرعبداللهیان، ۱۳۹۲). وقوع حادثه ۱۱ سپتامبر در آمریکا منجر به بین‌المللی شدن مسئله دموکراسی و اصلاحات سیاسی در منطقه خاورمیانه گردید و آمریکا مدعی شد که این حمله‌ها از جهان عرب نشئت گرفته‌اند و این فرهنگ اقتدارگرایی در جهان عرب است که خاورمیانه را مستعد پدیده تروریسم کرده است. جرج دبلیو بوش در نوامبر سال ۲۰۰۳ ارتباط مستقیمی میان حمایت آمریکا از رژیم‌های دیکتاتوری، خشونت و مسئله دموکراسی در منطقه برقرار و اعلام کرد. اصطلاح ثبات به بهای آزادی در واقع بیانگر این حقیقت مهم بود که در طول ۶۰ سال، آمریکا از رژیم‌های اقتدارگرای منطقه حمایت کرده است.

مفهوم ثبات سیاسی که فرض می‌شد با سیاست ائتلاف با رژیم‌های اقتدارگرا همراه است، دیگر منافع آمریکا را در منطقه تضمین نمی‌کرد و درپیش گرفتن استراتژی جدیدی در برابر جهان اسلام لازم بود که رئیس‌جمهور بوش آن را با عنوان «استراتژی پیشرو آزادی در خاورمیانه» توصیف کرد. دستورکار آزادی که از سوی بوش در سال ۲۰۰۳ اعلام شد، قصد داشت خاورمیانه را در معرض انقلاب‌های دموکراتیک جهانی قرار دهد. درحقیقت، پس از ۱۱ سپتامبر، برنامه‌های ترویج دموکراسی^۳ برای نخستین بار به‌عنوان یک ابزار مهم و

1. Green Threat
2. Red Threat
3. Democracy Promotion

اساسی برای مقابله با تروریسم و افراط‌گرایی مطرح شد. به دنبال اعلام این هدف، دولت بوش سرمایه‌گذاری برای گسترش دموکراسی را از ۵۰۰ میلیون دلار در سال ۲۰۰۰ به بیش از ۲ میلیارد دلار در سال ۲۰۰۵ رساند و در سال ۲۰۰۲، برنامه «مشارکت خاورمیانه» را به عنوان نشانه‌ای از تعهدش به اصلاح دموکراتیک در منطقه آغاز کرد که به طور مشخص بر چهار حوزه سیاسی، اقتصادی، برنامه‌های آموزشی و نیز بهبود وضعیت زنان متمرکز بود. در حقیقت، مبنای منطقی این برنامه‌ها این بود که از طریق قدرتمند کردن جامعه مدنی و تشدید فشارهای بین‌المللی، ایالات متحده قادر خواهد بود پادشاهی‌ها و جمهوری‌های عربی را به انجام اصلاحات سیاسی ترغیب کند (عباسی، ۱۳۹۲).

در سال ۲۰۰۵، به نظر می‌رسید برنامه‌های ترویج دموکراسی به ثمر رسیده است. در ژانویه همین سال، تظاهرات ضد رژیم در مصر منجر به تصمیم شگفت‌انگیزی از سوی رئیس‌جمهور شد. مبارک برای نخستین بار اجازه داد که کاندیدای اپوزیسیون در انتخابات ریاست جمهوری حضور یابد. پارلمان کویت به زنان حق رأی داد و حتی پادشاهی سعودی نیز اجازه برگزاری نخستین انتخابات شورای شهرداری را داد و عراق نخستین انتخابات عمومی را پس از نیم قرن برگزار کرد. با این حال، در پاییز ۲۰۰۵، انتخاب دوباره مبارک نشان داد که این انتخابات نیز چیزی بیش از مراجعه به آرای عمومی نیست. در نوامبر ۲۰۰۵، اخوان المسلمین نزدیک به یک پنجم کرسی‌های مجلس را در یک انتخابات عمومی به دست آورد که این امر هم‌زمان با پیروزی حماس در انتخابات شورای قانون‌گذاری فلسطین در سال ۲۰۰۶ شد. این انتخابات در حقیقت، پایانی بر دستور کار آزادی بوش بود. با پیروزی حماس، استراتژی جدید امنیت ملی امریکا تأکید کرد که هدف امریکا، تقویت و توسعه دموکراسی‌های «کارآمد» است و در حمایت از این هدف، برگزاری انتخابات لازم است، اما کافی نیست. رئیس‌جمهور امریکا اعلام کرد: «مردم فلسطین در انتخاباتی آزاد، عادلانه و فراگیر رأی دادند و اینک مسئولیت برعهده کسانی است که گام‌های ضروری را در راستای پیشبرد صلح و خوشبختی بردارند. جامعه بین‌المللی نشان داده است که میان فعالیت گروه‌های شبه‌نظامی و گروه‌های مسلح و برقراری دولت دموکراتیک تعارض‌های جدی وجود دارد. جامعه بین‌المللی همچنین نشان داده است که ایجاد یک راه‌حل دودولتی

برای حل تعارضات مستلزم این است که تمامی طرف‌ها در یک فرایند دموکراتیک از خشونت صرف‌نظر کنند، موجودیت اسرائیل را بپذیرند و هرگونه حکومت منتخبی که از احترام به این اصول امتناع کند، نمی‌تواند دموکراتیک در نظر گرفته شود، حتی اگر از طریق انتخابات به قدرت رسیده باشد» (Brownlee, 2012).

واکنش دولت بوش به انتخابات فلسطین در حقیقت، حمایت امریکا را از دموکراسی نمایان کرد؛ به این دلیل که اگرچه در عمل تنها در مورد فلسطین به کار برده شد، اما نشان داد که چگونه ایالات متحده در شرایط مشابه واکنش‌های مشابهی را نیز نشان خواهد داد و در نتیجه، مشروعیت بین‌المللی از تعهد به نیازهای امنیتی و استراتژیک امریکا و نه مسئولیت در مقابل مردم ناشی می‌شود؛ بنابراین از این منظر، مردم تنها زمانی دارای حاکمیت می‌باشند که رهبرانی را انتخاب کنند که منافع امریکا را با چالش مواجه نکند. به دنبال این انتخابات امریکا از بار فشارها بر مبارک در راستای لیبرالیزه کردن رژیم کاست و جریان کمک‌های خارجی را به حکومت جدید فلسطین متوقف کرد. در اوایل سال ۲۰۰۶، اصلاحات سیاسی در بسیاری از جوامع مدنی عربی متوقف شد و به نظر می‌رسید که امریکا در حال تغییر اولویت‌های سیاست خارجی خود در مورد خاورمیانه است. این عقب‌نشینی از اولویت اصلاحات سیاسی به نفع ثبات در منطقه، با ظهور دوباره تنش‌های منطقه‌ای در خاورمیانه و به‌ویژه جنگ حزب‌الله لبنان و اسرائیل تسریع شد و حفظ ثبات در منطقه در رویارویی با چالش‌های استراتژیک در مقابل برنامه‌های دموکراتیزاسیون در جهان عرب در اولویت قرار گرفت. در حقیقت به نظر می‌رسید که گفتمان سیاست خارجی امریکا، عناصری از یک استراتژی جدید مهار را در برابر دولت‌ها و کنشگرانی که از سوی کاخ سفید تهدیدی برای ثبات ژئوپلیتیکی منطقه خاورمیانه هستند، منعکس می‌کرد. به دنبال این تحولات، وزارت امور خارجه امریکا ادامه کمک‌های نظامی به مصر را تمدید و مجوز کمک نظامی ۱۳ میلیاردی را تأیید کرد (Brownlee, 2012: 63). چنین قصدی برای تقویت ظرفیت‌های رژیمی اقتدارگرا ثابت کرد که اولویت‌های دموکراسی منطقه پایان یافته است و نشان داد که چگونه تله تعهد غرب به رژیم‌های اقتدارگرای منطقه به‌عنوان مانعی در برابر دموکراسی عمل می‌کند.

۳. امریکا و اسلام‌گرایان میانه‌رو

نخستین نشانه‌های تعامل امریکا با اسلام‌گرایان را می‌توان در چارچوب سیاست جنگ سرد ارزیابی کرد. در طول دوره جنگ سرد، ارتباطات با گروه‌های اسلام‌گرا در چارچوب ایجاد شبکه‌های حامی صورت گرفت. برای مثال در مصر، امریکا در راستای کاهش نفوذ شوروی در خاورمیانه از این گروه‌ها بهره برد و شروع به ایجاد ارتباط با گروه‌های اسلام‌گرا از جمله اخوان المسلمین مصر نمود. در این دوره، به دلیل نقشی که گروه‌های اسلام‌گرا می‌توانستند در راستای کاهش نفوذ شوروی ایفا کنند، حتی تعهدات اسلام‌گرایان در مورد دموکراسی نیز نادیده گرفته شد؛ باین حال بلافاصله با پایان جنگ سرد، سیاست امریکا در برابر گروه‌های اسلام‌گرا تغییر کرد (Vidino, 2013). نقطه عطف برخورد امریکا با اسلام‌گرایان در انتخابات الجزایر نمایان شد. در نخستین دور، انتخابات ۱۱ ژانویه ۱۹۹۲ با مداخله ارتش به شکست انجامید، حزب اسلام‌گرای جبهه نجات ملی^۱ منحل، و کشور وارد یک جنگ داخلی شد. باین حال واکنش امریکا به این امر قابل توجه بود؛ جیمز بیکر، وزیر امور خارجه امریکا اعلام کرد که «زمانی که ما از دموکراسی حمایت می‌کنیم، باید در نظر بگیریم که این دموکراسی چه چیزی را برایمان به ارمغان خواهد آورد. اگر نتیجه آن یک بنیادگرایی اسلامی باشد، ما نمی‌توانیم با آن کنار بیاییم؛ به این دلیل که احساس می‌کنیم دیدگاه‌های رادیکال، با آن چیزی که ما به آن اعتقاد داریم و به‌عنوان منافع ایالات متحده درک می‌کنیم، بسیار متعارض است» (Hamdi & Kadlec, 2010).

در طول دهه ۱۹۹۰، با وجود فقدان سیاست رسمی تدوین‌شده در مورد نحوه تعامل با اسلام‌گرایان، ارتباطات محدودی با برخی از گروه‌های اسلام‌گرا و از جمله اخوان المسلمین مصر برقرار شد که به نظر می‌رسید این‌گونه تعاملات در ظاهر بخشی از اقدامات امریکا برای ارزیابی آینده مصر است؛ به‌گونه‌ای که مبارک در مصاحبه با خبرنگار امریکایی اعلام کرد که حکومت امریکا به دنبال ایجاد ارتباط با اخوان المسلمین و سایر گروه‌های اسلام‌گرا است، به این دلیل که گمان می‌کند از این طریق می‌تواند اشتباه‌هایی که در مورد انقلاب اسلامی ایران مرتکب شده است را تصحیح کند (مرتکب اشتباه دیگری مانند انقلاب ایران نشود).

1. Islamic Salvation Front (ISF)

حملات یازده سپتامبر و هم‌زمان توجه به مسئله دموکراتیزاسیون تأثیر قابل توجهی بر گفتمان سیاسی منطقه گذاشت. با افزایش توجه قدرت‌های فرامنطقه‌ای به مسئله دموکراسی در منطقه، احزاب اسلام‌گرا شروع به تطبیق برنامه‌هایشان با شرایط جدید منطقه کردند: در برنامه انتخاباتی سال ۲۰۰۳ شاخه سیاسی اخوان‌المسلمین در اردن، دو اصل اساسی را به‌عنوان تعهدش به دموکراسی مطرح کرد: چرخش قدرت (تداول السلطه) و حاکمیت مردم (الشعب مصدر السلطه). در سال ۲۰۰۴ نیز اخوان‌المسلمین مصر برنامه اصلاحاتی را اعلام کرد و حتی به‌عنوان بخشی از این برنامه اصلاحات، *خیرات الشاطر* در مقاله‌ای در گاردین با عنوان «نیازی نیست که از اخوان‌المسلمین بترسید» رویکردهای دموکراتیک اخوان‌المسلمین را بیان کرد و به‌صراحت اعلام داشت که اخوان‌المسلمین بر این اعتقاد است که تسلط زندگی سیاسی از سوی یک حزب یا گروه واحد - اخوان یا حزب حاکم - مطلوب نیست، زیرا موجب از خودبیگانگی مردم خواهد شد (Hamdi, 2014).

درحقیقت، بین سال‌های ۲۰۰۴ تا ۲۰۰۵ با افزایش فشار خارجی بر رژیم‌های عربی در راستای انجام اصلاحات سیاسی، بسیاری از کشورهای عربی با پدیده «سونامی اسلام‌گرایی»^۱ روبه‌رو شدند که به‌معنای ظهور اسلام‌گرایان میانه‌رو در صحنه سیاسی و جامعه مدنی کشورهای عربی خاورمیانه بود؛ با وجود این، خیزش این نیروهای میانه‌رو چندان طول نکشید و در بسیاری از کشورها از جمله اردن، مصر، یمن، کویت، الجزایر و مراکش، نفوذ نیروهای میانه‌رو اسلام‌گرا رو به افول نهاد. در این میان در کنار سرکوب شدید این نیروها از سوی رژیم‌های اقتدارگرای عربی، عقب‌نشینی امریکا از حمایت از دموکراسی نقش مهمی در این سرکوب ایفا کرد. در واقع، دستورکار آزادی دولت بوش در طول سال‌های یادشده این خوش‌بینی را ایجاد کرد که پس از دهه‌ها انزوا، نیروهای اسلام‌گرای میانه‌رو می‌توانند به بازیگران مهمی در فرایند سیاسی کشورهای عربی تبدیل شوند. در ژوئن ۲۰۰۵، ریس، وزیر امور خارجه امریکا، مسائلی را در این مورد بیان کرد: «در طول بیش از ۶۰ سال امریکا در خاورمیانه ثبات را به دموکراسی ترجیح داد و ما به چیزی دست نیافتیم. اینک امریکا مسیر متفاوتی را در پیش گرفته است. ما از تمایلات دموکراتیک همه مردم

حمایت می‌کنیم». بسیاری از گروه‌های اسلام‌گرا از این تغییر سیاست بهره‌مند شدند که همان‌گونه که اشاره شد، نتیجه آن، پیروزی گروه‌های معتدل و میانه‌رو اسلامی در انتخابات پارلمانی مصر، اردن، مراکش و... بود (AL-Anani, 2010).

با فرارسیدن سال ۲۰۰۶ و پیروزی حماس در انتخابات شورای قانون‌گذاری فلسطین در اواخر سال ۲۰۰۶، دستگیری گستردهٔ فعالان اسلام‌گرا آغاز شد. سیر قهقراپی دموکراسی در خاورمیانه در تمام کشورهای منطقه از جمله مراکش، تونس و الجزایر نشان داد که امریکا تمایلی به اعمال فشار بر متحدان اقتدارگرای خود ندارد و ترجیح می‌دهد که به دلایل امنیت و منافع منطقه‌ای خود با رژیم‌هایی همکاری کند که وجودشان به‌طور فزاینده‌ای برای برخورد با شرایط منطقه‌ای و نفوذ روزافزون ایران در منطقه ضروری به‌نظر می‌رسید تا با احزاب اسلام‌گرایی که به‌طور دموکراتیک به قدرت رسیده‌اند (AL-Anani, 12).

با روی کار آمدن *اوباما*، رئیس‌جمهور جدید به‌دنبال ایجاد خط تمایزی میان دیدگاه‌های واقع‌گرایانه - عمل‌گرایانه خود و سیاست خارجی اسلافش بود و زمانی که از وی خواسته شد که دکترین خود را توصیف کند، وی پاسخ داد که دکترینش مبتنی بر نوعی از رهبری است که ظهور کشورهای از جمله چین، هند و برزیل را به رسمیت می‌شناسد. اوباما در انتقاد از سیاست خارجی بوش اعلام کرد که با اتکای بیش از حد به نظامی‌گری و پرهیز از ارتباط مستقیم با دشمنان، آسیب‌های قابل توجهی به منافع حیاتی امریکا وارد شده است و تنبیه شدید دولت‌هایی مانند عراق این تصور را ایجاد کرده که ایالات متحده و راهی هنجارها و رویه‌های بین‌المللی عمل می‌کند. در اوایل سال ۲۰۰۶، اوباما سیاست خارجی خود را واقع‌گرایانه - عمل‌گرایانه توصیف کرد و منافع مشترک امنیتی، مشارکت و چندجانبه‌گرایی در روابط بین‌الملل را از اصول سیاست خارجی واقع‌گرایانه‌اش اعلام کرد.

در مورد جهان اسلام، اوباما تأکید کرد که ایالات متحده در جنگ با اسلام نیست و نخواهد بود. وی در ژوئن ۲۰۰۹ در دانشگاه قاهره، راه جدیدی را برای مدیریت روابط با دنیای اسلام نشان داد. این سخنرانی یک پیام آشکار داشت: «من به قاهره آمده‌ام که روابط جدیدی را بین امریکا و مسلمانان سراسر جهان آغاز کنم، نخست براساس منافع و احترام متقابل و سپس براساس این اعتماد متقابل که امریکا و اسلام نیازمند رقابت با یکدیگر

نیستند؛ بلکه در عوض آنها با یکدیگر همپوشانی دارند و در اصولی مانند عدالت، پیشرفت، تساهل و کرامت بشری با یکدیگر اشتراک دارند».

گفتمان جدید اوباما درباره همزیستی مسالمت‌آمیز و آشتی میان اسلام و مسیحیت نشان‌دهنده نقطه انحرافی از سیاست خارجی دولت بوش بود. اوباما چند روز بعد در مصاحبه‌ای با شبکه تلویزیونی العربیه تصریح کرد که دولتش بین سازمان‌هایی مانند القاعده که از خشونت و ترور استفاده کرده و به آن عمل می‌کنند، با گروه‌هایی که مخالف با سیاست‌های امریکا هستند و دیدگاه خاصی در مورد توسعه کشور خود دارند، اما به اصول دموکراسی پایبند بوده و از شیوه‌های غیرخشونت‌آمیز در فرایند سیاسی استفاده می‌کنند، تمایز قائل خواهد شد. بلافاصله پس از این سخنان، مدیر پروژه تحقیقاتی دموکراسی خاورمیانه^۱ در مقاله‌ای که در وبگاه انگلیسی‌زبان اخوان المسلمین مصر نیز منتشر شد، این گروه‌ها را به‌طور دقیق‌تری مشخص کرد که عبارت بودند از: اخوان المسلمین در مصر، جبهه عمل اسلامی در اردن، آک‌پارتی در ترکیه، جبهه نجات ملی در الجزایر، النهضه در تونس، و حزب عدالت و توسعه در مراکش^(۱).

در فوریه ۲۰۰۹ در گزارش بسیار جامعی که از سوی برخی از چهره‌های شاخص در سیاست خارجی امریکا از جمله *مادلین آلبرایت*، وزیر امور خارجه اسبق امریکا، *ریچارد آرمیتاژ*، معاون وزیر امور خارجه امریکا، *ولی نصر*، *دنیل کریستن*، *پائول برست*، *استیون بارتلت* و... در مورد رابطه میان امریکا و جهان اسلام تدوین شد، مسیر جدیدی برای آینده روابط ترسیم گردید. براساس این گزارش، در پی حملات ۱۱ سپتامبر، امریکا درصدد بود که امنیت ملی خود را تأمین کند، اما پاسخ امریکا به این حمله‌ها تنها ترس، بی‌اعتمادی و دشمنی را در میان کشورهای مسلمان برانگیخت و در نتیجه، گروه‌های افراط‌گرا از این فضای بی‌اعتمادی برای کسب حمایت در میان مردم نهایت استفاده را برده‌اند. این گزارش خاطر نشان می‌کند که عملیات مقابله با تروریسم، بخش اصلی استراتژی امنیت ملی امریکا است؛ با این وجود، این‌گونه عملیات تنها نشانه‌های این مشکل را برطرف می‌کند و نه ریشه‌های این تعارض را. در نتیجه این حملات، انباشتی از نارضایتی‌ها و انزجار نسبت به امریکا در میان مسلمانان جهان ایجاد شده

1. Project On The Middle East Democracy (POMD)

است و چنین فضای خصومت‌آمیزی این امکان را برای گروه‌های افراطی و تندرو در منطقه فراهم کرده است که به جذب نیرو در کشورهای اسلامی بپردازند؛ بنابراین ایالات متحده امریکا باید از طریق اجرای یک استراتژی جدید، نگرش‌ها و باورهای مردم را در کشورهای اسلامی تغییر دهد... زیرا شکست این کار منجر به تقویت و تحکیم این نگرش در میان مسلمانان می‌شود که افراط‌گرایان بهترین گزینه برای کسب استقلال، احترام و عدالت هستند (Us- Muslim Engagement Project, 2009).

درحقیقت، براساس این گزارش، در بسیاری از کشورهای اسلامی، حمایت از افراط‌گرایی و تندروی ناشی از سرخوردگی این جوامع به دلیل حکمرانی ضعیف، وجود محدودیت بر فعالیت‌های سیاسی و فقدان فرصت‌های اقتصادی در نظر گرفته می‌شود و اشاره می‌گردد که هرچند ایالات متحده به‌طور مستقیم مسئول این شرایط نیست، اما مردم در این کشورها امریکا را به‌نوعی شریک جرم حکومت‌های فاسد و غیرکارآمد در کشورهایشان قلمداد می‌کنند. این انزجار به‌ویژه زمانی تشدید می‌شود که امریکا استانداردهای دوگانه‌ای را در مورد اصلاحات دموکراتیک در جهان اسلام و به‌طور خاص، خاورمیانه دنبال می‌کند؛ زیرا از یک‌سو خواهان اصلاحات دموکراتیک در جهان عرب است و از سوی دیگر، به حمایت از کشورهای اقتدارگرا در منطقه ادامه می‌دهد. در طول زمان روابط استراتژیک میان حکومت‌های فاسد و غیردموکراتیک، افکار عمومی را در جهان عرب بر ضد امریکا تحریک کرده و موجب تقویت نیروهای افراطی شده است که تنها راه استقرار عدالت را در جهان اسلام، ایجاد یک تئوکراسی اسلامی می‌دانند (Us- Muslim Engagement Project, 2009: 71).

این گزارش پس از ترسیم وضعیت فعلی روابط میان جهان اسلام و ایالات متحده، به تدوین چند راهکار برای حل چالش‌های موجود در روابط دو طرف می‌پردازد و به‌عنوان یک راه‌حل به این نکته مهم اشاره می‌کند که در بسیاری از کشورهای مسلمان، مهم‌ترین قدرتمندترین کنشگران مشروع برای پیشبرد اصلاحات، گروه‌های اسلامی هستند و ایالات متحده دیگر نباید اصلاحات در جهان عرب را با سکولاریسم یکسان فرض کند و باید این نکته را مورد توجه قرار دهد که گروه‌های اسلام‌گرایی که از برخی از اصول شریعت اسلام پیروی می‌کنند، لزوماً قرار نیست که از حقوق بشر سوءاستفاده کنند و یا سیاست‌های ضدامریکایی را در پیش بگیرند (Us- Muslim Engagement Project, 2009: 75).

رئیس‌جمهور اوپاما در اوت ۲۰۱۰ و پیش از شروع بهار عربی، دستورالعمل ریاست‌جمهوری (شماره ۱۱)^۱ را با عنوان «اصلاحات سیاسی در خاورمیانه و شمال آفریقا» به صورت محرمانه صادر کرد. در این یادداشت پنج‌صفحه‌ای به کاخ سفید، وی خواستار به چالش کشاندن این ایده سنتی شد که ثبات در منطقه خاورمیانه همواره منافع اساسی و حیاتی ایالات متحده را حفظ می‌کند. وی خطرهای حمایت مداوم از رژیم‌های سرکوبگر و غیرمردمی از یک سو و فشار شدید از سوی ایالات متحده برای انجام اصلاحات سریع سیاسی را یادآور شد و ضمن ارائه ارزیابی خود از اخوان المسلمین و سایر جنبش‌های اسلام‌گرا در منطقه در نهایت اعلام کرد که امریکا باید از سیاست‌های طولانی‌مدت حمایت از رژیم‌های اقتدارگرای عربی به منظور حفظ ثبات در منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا، به سوی سیاست حمایت از گروه‌های اسلام‌گرای میانه‌رو سوق یابد.

درحقیقت چنین به نظر می‌رسید که این‌گونه ارتباطات برای هر دو طرف مزایای استراتژیکی را فراهم می‌کرد؛ ارتباط با ایالات متحده به این نوع گروه‌های اسلام‌گرا کمک می‌کرد که در راستای ترمیم و بازسازی تصویرشان، خط تمایزی را میان خود و سایر گروه‌های تندرو ترسیم کنند و از این طریق یک مشروعیت بین‌المللی کسب کنند. از سوی دیگر، ارتباط با گروه‌های میانه‌رو به عنوان یک وزنه تعادلی در برابر دیدگاه‌های منفی در جهان عرب در مورد امریکا عمل می‌کرد و در نهایت اینک، امریکا از طریق ارتباط با نیروهای اسلام‌گرای میانه‌رو می‌توانست به منزوی کردن گروه‌های تندرو اسلامی در منطقه بپردازد. درواقع، تجربه اخوان المسلمین در ترکیه برای امریکا این حقیقت را نمایان می‌کرد که اسلام‌گرایان میانه‌رو نیز می‌توانند با حمایت امریکا دموکراسی را برای بیشتر کشورهای خاورمیانه به ارمغان آورند و به عنوان جایگزینی عمل کنند که در نهایت با بهبود شرایط اقتصادی و اجتماعی منجر به کاهش نارضایتی‌هایی شوند که مردم را به سوی گروه‌های تندرو سوق می‌دهند (Martini & Kaye, 2012). چنین به نظر می‌رسید که مدل ترکیه نمونه مهمی برای استراتژی غرب را در جهان اسلام رقم زد و دموکراسی در این کشور به عنوان داستان موفقی از ترکیب مدرنیزاسیون و دموکراسی در جهان اسلام در نظر گرفته

1. Presidential Studies Directives (PSD 11)

شد که حرکت موفق آن از یک حکومت اقتدارگرای سکولار مورد حمایت ارتش به یک دموکراتیک تحت حاکمیت اسلام‌گرایان می‌توانست الگوی مناسبی را برای سایر کشورهای خاورمیانه ایجاد کند.

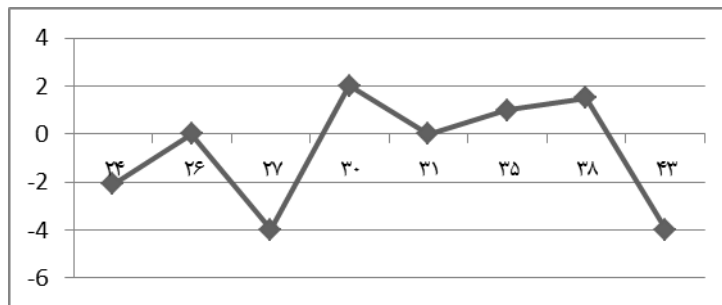
۴. استراتژی امریکا در قبال بهار عربی: رهبری از پشت صحنه

همان‌گونه که اشاره شد، اوپاما در یادداشتی پنج‌صفحه‌ای به کاخ سفید با عنوان «اصلاحات سیاسی در خاورمیانه و شمال آفریقا» خواستار به‌چالش کشیدن این ایده سنتی شد که ثبات در منطقه خاورمیانه همواره منافع اساسی و حیاتی ایالات متحده را حفظ می‌کند. وی در این یادداشت، خطرهای حمایت مداوم از رژیم‌های سرکوبگر و غیرمردمی از یک سو و اعمال فشار شدید از سوی ایالات متحده برای انجام اصلاحات سریع سیاسی را یادآور شد، با این حال، شورش‌های مردمی، دستگاه سیاست خارجی امریکا را دچار تعجب کرد. سخنرانی اوپاما در ۱۱ مه ۲۰۱۱ نشان‌دهنده تناقض و ناهماهنگی در استراتژی وی در برخورد با قیام‌های عربی بود. حمایت از انقلاب در لیبی و سوریه و تا حدی از مصر و تونس و در عین حال حمایت از تداوم اقتدارگرایی در بحرین نشان‌دهنده این تناقض‌ها بود. با وجود اینکه هریک از این جنبش‌ها در لفافه‌ای از دموکراسی پیچیده شده بودند، خوانشی سریع از واکنش‌های بین‌المللی در مقابل بهار عربی، نشان‌دهنده ناهماهنگی‌های بسیاری است. برای مثال، در حالی که فرانسه در حمایت از تداوم حکومت بن‌علی در تونس نشانه‌های قوی را فرستاد و نقش رهبری را در ائتلاف نیروهای نظامی برای خروج قذافی از لیبی ایفا کرد، در مورد ایالات متحده ترسیم یک خط روشن بسیار دشوار است. به همین دلیل انتقادهای شدید به مدیریت بهار عربی هم از سوی صاحب‌نظران و هم از سوی سیاست‌مداران صورت گرفت. در حالی که مخالفان، این بحران را ناشی از منافع استراتژیک امریکا در منطقه خاورمیانه و به‌ویژه به دلیل تهدید پیمان صلح مصر و اسرائیل و تأثیر آن بر فرایند صلح خاورمیانه می‌دانستند، موافقان نگران بودند که تأکید بیش از حد بر مسئله ثبات در خاورمیانه می‌تواند رئیس‌جمهور را در مسیر اشتباهی تاریخی قرار دهد. آنها پیروزی سیاست خارجی وی را به‌عنوان نقطه قوتی در انتخابات دوباره ریاست‌جمهوری در نظر می‌گرفتند و نقش وی را در

کمک به فرایند نسبتاً مسالمت‌آمیز انقلاب در مصر و نیز تشویق مصری‌ها به تداوم صلح با اسرائیل از جمله نقاط مثبت مدیریت انقلاب‌های عربی از سوی اوباما می‌دانستند. با وجود این دیدگاه‌های متعارض، نخستین بار اوباما پس از فرانسه، کویت و اردن، در بیست و چهارمین روز از بحران تونس موضع خود را مطرح کرد و در نهایت در روز بیست و هفتم شورش به‌صراحت از حمایت بن‌علی عقب‌نشینی و حمایتش را از جنبش دموکراسی‌خواهانه مردم تونس با بیان این جمله اعلام کرد: «ایالات متحده در سمت مردم تونس ایستاده است و از آمال دموکراتیک همه مردم حمایت می‌کند؛ هرچند دغدغه دولت اوباما در مورد فرایند دموکراسی‌سازی در این کشور این است که مسیرهای زیادی برای رفتن هست و هیچ تجربه و نهادی در این زمینه وجود ندارد» (US Department of State, 2011).

دانیل موری و همکارانش نیز در بررسی نقش رهبری ایالات متحده آمریکا براساس داده‌های مرکز نظرسنجی رویدادهای جهانی^۱، نشانه‌های رسیده از سوی آمریکا و سایر کشورها را در دامنه‌ای از ۴- تا ۴+ نشان داده‌اند. ۴- نشان‌دهنده حداکثر رویکرد خصومت‌آمیز و ۴+ به‌معنای بیشترین رویکرد حمایتی نسبت به حکومت‌های عربی است (Morey, 2012).

نمودار شماره (۱). واکنش آمریکا به تظاهرات تونس



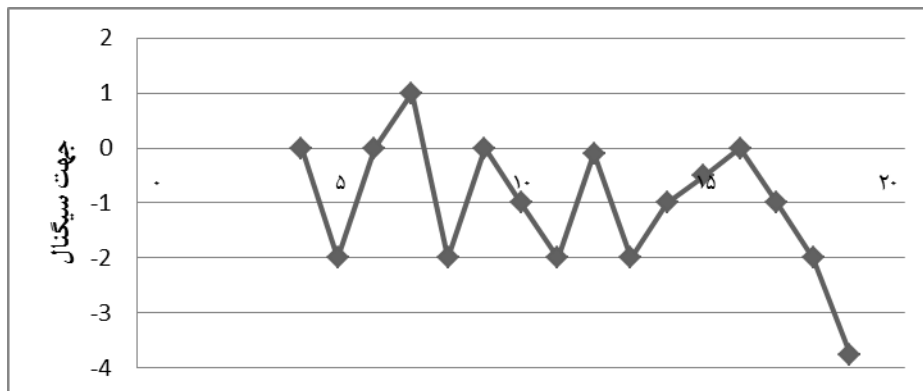
Source: Social Science Quarterly, 2012

با این حال در مورد مصر، برخلاف تونس، واکنش‌های رسیده از سوی آمریکا سریع‌تر رخ داد و ایالات متحده در سومین روز از بحران و یک روز پس از اسرائیل به اعتراض‌های مردم مصر واکنش نشان داد. این نشانه‌ها تقریباً به‌طور ثابت پس از هفتمین روز بحران به‌صورت

1. World Event Interaction Survey (WEIS)

منفی نسبت به رژیم مبارک فرستاده شد و در آخرین روز بحران به اوج خود رسید و زمانی که با سرعت خیره‌کننده تغییرات روبه‌رو شد، به‌صورت عامدانه از قرار دادن امریکا در مرکز تحولات خودداری کرد و بر جلوگیری از کاربرد هرگونه خشونت تأکید ورزید. در ۲۸ ژانویه دولت اوپاما به‌صراحت اعلام کرد که در صورت کاربرد خشونت، کمک‌های خارجی‌اش به مصر را مورد بازبینی قرار خواهد داد و در روز ۳۰ ژانویه هیلاری کلینتون با لحن واضحی تمایل کشورش را برای شروع یک نظم سیاسی جدید در مصر بیان کرد و اعلام کرد که ما خواهان یک گذار منظم در مصر هستیم؛ به‌گونه‌ای که یک حکومت دموکراتیک را به ارمغان آورد (Sharp, 2011). در اول فوریه مارگارت اسکوبی با محمد/البرادعی برای حمایت از گذار مصر وارد مذاکره شد و به‌صراحت بیان کرد: «گذار مصر به دموکراسی باید مسالمت‌آمیز باشد و از هم‌اکنون آغاز شود». اوپاما نیز آینده روابط مصر و امریکا را منوط به احترام دولت مصر به حقوق مردم و به‌ویژه جلوگیری از هرگونه خشونت دانست و بارها در مورد هرگونه اقدامی در راستای گریز از اصلاحات واقعی و نیز دموکراسی ظاهری و پایان وضعیت اضطراری، اصلاح قانون اساسی، انحلال پارلمان و برگزاری انتخابات عادلانه هشدار داد (Lynch, 2011).

نمودار شماره (۲). سیگنال‌های امریکا به تظاهرات مصر



Source: Social Science Quarterly, 2012

نتیجه‌گیری

استراتژی امریکا پس از جنگ سرد، در منطقه خاورمیانه همواره بر محور امنیت اسرائیل و تأمین انرژی استوار بوده است. در راستای این استراتژی، ایالات متحده از حکومت‌های اقتدارگرای منطقه که در دستیابی به اهداف استراتژیک امریکا نقش اساسی داشتند، حمایت می‌کرد. با وقوع تحولات پس از جنگ سرد در سپتامبر ۲۰۰۱، جرج بوش ثبات خاورمیانه و منافع استراتژیک امریکا را در طرح خاورمیانه بزرگ و حمایت از دموکراسی جستجو می‌کرد که با توجه به نتیجه بعضی از انتخابات که از نظر کابینه بوش برخلاف انتظارات و مغایر با فرایند صلح و ثبات در خاورمیانه بود، در نهایت کنار گذاشته شد. با روی کار آمدن اوباما و دیدگاه‌های متفاوت او در مورد سیاست خارجی امریکا، وی با اتخاذ استراتژی واقع‌گرایانه-عمل‌گرایانه بار دیگر سعی کرد که وجهه امریکا را بهبود بخشد و ثبات در خاورمیانه را از طریق حکومت‌های غیراقتدارگرا و با کمک نیروهای میانه‌رو ایجاد کند. سفر نمادین او به قاهره و سخنرانش در دانشگاه، یک پیام آشکار داشت و آن شروع روابط جدیدی بین امریکا و مسلمانان را نوید می‌داد و اعلام می‌کرد که امریکا و اسلام نیازمند رقابت با یکدیگر نیستند، بلکه در عوض آنها با یکدیگر هم‌پوشانی داشته و در اصولی مانند عدالت، پیشرفت، تساهل و کرامت بشری اشتراک دارند. هرچند استراتژی اعلامی اوباما به صورت انتخابی و نه به صورت هماهنگ و یکسان در مورد کشورهایی - تونس، مصر و لیبی - به کار گرفته شد که در آنها تحولات انقلابی رخ داده بود. با شروع این تحولات، امریکا از دیکتاتوری‌های مورد حمایت خود نه تنها پشتیبانی نکرد، بلکه تا حدی از آنها فاصله گرفت و به عبارت دیگر، همان‌گونه که گلدستون اشاره می‌کند، به نظر می‌رسد موفقیت اولیه شورش‌های خاورمیانه در بهار عربی در این مقطع تاریخی به دلیل عدم پشتیبانی نیروی مؤثر خارجی از رژیم‌های اقتدارگرا بود. به عبارت دیگر، تونس مانند مدلی در نظر گرفته شد که مردم در سایر کشورهای عربی از آن الهام گرفتند و تبدیل به نمونه‌ای عملی از یک فضای جدید و متفاوت شد و لذا حرکت‌های مردمی در دیگر کشورهای خاورمیانه به سرعت در راستای بهره‌برداری از آن به حرکت درآمدند و هر جا که امریکا و غرب به کمک آن شتافتند - نظامی و غیرنظامی - موفقیت‌های اولیه حاصل شد و همین امر نشان‌دهنده اهمیت عامل خارجی در موفقیت و همچنین نزدیکی این اعتراض‌ها به یکدیگر است و هر جا عامل خارجی همراهی نکرد، متوقف ماند و برای مثال وارد منطقه جنوب خلیج فارس نشد.

یادداشت‌ها:

1. <https://creepingsharia.wordpress.com/2009/03/18/obama-embracing-and-legitimizing-the-muslim-brotherhood/>.

منابع

الف) فارسی

شهابی، سهراب و فهیمه عباسی (۱۳۹۲)، «مسیر دشوار دموکراسی در مصر: چالش‌های گذار هم‌زمان پس از سقوط مبارک»، **فصلنامه روابط خارجی**، سال پنجم، شماره چهارم، صص ۲۸-۷.

عباسی، فهیمه (۱۳۹۲)، «بررسی فرایند دموکراسی‌سازی در جمهوری عربی مصر»، **پایان‌نامه کارشناسی ارشد**، دانشکده روابط بین‌الملل وزارت امور خارجه.

نصری، قدیر (۱۳۹۰)، «تأملی نظری در ماهیت و روند تغییر در جهان عرب»، **فصلنامه مطالعات راهبردی**، سال چهاردهم، شماره دوم، صص ۴۵-۷.

ب) انگلیسی

Aarts, Paul (2012), **From Resilience to Revolt: Making sense of the Arab Spring**, University of Amsterdam.

AL – Anani, Khalid (2010), **the Myth of Excluding Moderate Islamist in the Arab World**, Working Paper of the SABAN Center for Middle East Policy at the Brookings Institution.

Engdahl William (2011), "Egypt's Revolution-Creative Destruction for A 'Greater Middle East'?" **Global Research**, <http://www.globalresearch.ca/egypt-s-revolution-creative-destruction-for-a-greater-middle-east/23131>.

Goldstone, Jack (2011), "Understanding the Revolution of 2011: Weakness and Resilience in Middle Eastern Autocracies", **Council of Foreign Relations**.

Hamdi, Shadi (2014), "the Enduring Challenge of Engaging Islamist: Lessons from Egypt", **Policy Brief of Project on Middle East Democracy**, Brookings Institution.

Hamdi, Shadi & Kadlec, Amanda (2010), "Strategies for Engaging Political Islam", **Project on Middle East Democracy**, Brookings Institution.

Kitchen, Nicholas (2012), **The Contradictions of Hegemony: The United States and the Arab Spring**. London School of Economics and Political Science.

Lynch, Marc (2011), "America and Egypt after the Uprisings", **Survival**, Vol. 53, No. 2.

Morey, Daniel (2010), "Leader, Follower, or Spectator? The Role of President Obama in the Arab Spring Uprisings", **Social Science Quarterly**, Vol. 93, NO. 5.

Sharp, Jeremy (2011), "Egypt: The January 25 Revolution and Implications for U.S. Foreign Policy", **Congressional Research Service**.

Selim, Gamal (2013), "the United States and the Arab Spring: The Dynamics of Political Engineering", **Arab Studies Quarterly**, Vol. 35, No. 3, Special Issue: Perspectives on the Arab Uprisings.

US Department of State, Remarks with Spanish Foreign Minister Trinidad Jimenez after their Meeting, Remarks Hillary Rodham Clinton Secretary of State, January 25, 2011
<http://www.state.gov/secretary/20092013clinton/rm/2011/01/155280.htm>.

Vidino, Lorenzo (2013), **the West and the Muslim Brotherhood after the Arab spring**, Al Mesbar Studies & Research Center.